نفی نگاه انحصار گرایانه در همزیستی ادیانی و مذاهبی

نویسنده: امید علیپور

دانش آموخته دکتری شیعه شناسی

چکیده:

یکی از مهمترین عوامل جنگ های داخلی وخارجی خصوصا امروزه، دامن زدن به اختلافات دینی و مذهبی، ایجاد تفرقه میان گروه های دینی و نهادینه کردن این مساله که گروهی سعادتمند و مسیر غیر آنها گمراهی است. این مقاله تاکید دارد با تقریری جدید نسبت به حدیث افتراق که در قالب مشهور و غیرمشهور و سه فرقه وجود دارد به این نکته اشاره کند که آنچه امروزه گروهی بدان عمل می‌کند (از فریقین) یک قسم از آن حدیث است، و البته در همان قسم هم گاه برداشت‌های شخصی دخیل است و سخن از تعایش گروه‌های دینی مختلف در حوزه جغرافیایی را سخنی ناتمام و گاه نادرست می‌دانند و این مسئله باعث متاثر شدن حوزه های ژئوپلیتکی و ژئواستراتژی و تنش های بیشتر در این مناطق است. یکی از دلایل این عده توسل به حدیث افتراق است که با برداشت شخصی مواجه بوده است. این مقاله بر آن است تا به ارزیابی حدیث افتراق در میان منابع تفکر دینی از جمله قرآن، حدیث و عقل بپردازد و بسامد اندیشه تکفیر در منابع، مورد نقد و بررسی قرار گیرد. نتیجه این مقاله تحقیق و بررسی فراوانی این دیدگاه در منابع تفکر دینی است و همچنین پاسخ به این سوال که آیا در جامعه فعلی همگرایی میان گروه‌های دینی و مذاهب متعدد امکان پذیر است یا خبر؟

مقدمه

بعد از پیامبر اسلام(ص) گروه و فرقه‌های متعددی در دین به وجود آمد که در کتب حدیثی اعم از شیعه و سنی به آن اشاره شده است. یکی از مراجع این سخن حدیثی معروف به حدیث افتراق است و این حدیث بیان

گر اختلاف شدیدی است که در بین امت اسلامی به وجود خواهد آمد، حال از طرفی خود آن حدیث موضع نزاع قرار گرفته است که آیا این افتراق و بیان عدد تشخص دارد یا خیر؟ و از طرف دیگر اینکه هر گروهی خود را ناجی می داند و داعیه دار صراط سعادت است..

در ابتدا چند سوال وجود دارد که با طرح آنها می‌توان دیدگاه تعایش ادیان و مذاهب در حدود و ثغور ژئوپلیتیکی را بررسی کرد. سوال اول این است که : نقل و ضبط حدیث افتراق در بین علمای شیعه و اهل سنت و جماعت به چه صورت است؟ و آیا حدیث معروف "ستفترق امتی من بعدی علی ثلاث و سبعین فرقة، یهلک اثنان و سبعون فرقة، و تنجو فرقة واحدة" صحیح است؟ و مورد بررسی سندی و دلالی قرار گیرد.

سوال دوم :

در صورت صحت این حدیث، چگونگی حل تعارض میان این حدیث با آیات و روایات موجود در منابع ممکن است؟ با توجه به این مساله که این حدیث تاکید بر انحصار گرایی دارد.

سوال سوم:

از طرفی هر فرقه و گروهی خود را ناجی و دیگران را هالک میدانند، حال آن فرقه ناجیه که در حدیث پیامبر اسلام(ص) وجود دارد کیست؟ آیا این حدیث مانع از تعایش ادیان و مذاهب در یک حوزه جغرافیایی است؟

پیشینه بحث:

مفاد حدیث از طرق مختلف و با مضامین متفاوت نقل شده که در اینجا به یک بیان بسنده می کنیم، و در مباحث بعدی به احادیثی که از طرق مختلف نقل شده است می پردازیم.

شیخ صدوق در کتاب خصال به نقل از پیامبر(ص) آورده است: «بدرستی که امت موسی (ع) بعد از او به هفتاد و یک فرقه تبدیل میشوند که یک فرقه از آنها ناجیه و هفتاد گروه از آنها در آتش هستند و امت عیسی (ع) بعد از او به هفتاد و دو فرقه میشوند که یک فرقه از آنها ناجیه و هفتاد و یک فرقه در آتشند، و امت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه میشوند که یک فرقه از آنها ناجیه و هفتاد و دو گروه از آنها در آتشند.» [1]

نقل حدیث از طرق مختلف:

قبل از بیان طرق نقل حدیث لازم است مطلبی توضیح داده شود و بعد بحث در مورد اینکه آیا این حدیث از طریق شیعه و اهل سنت نقل شده است؟ و دیگر اینکه این حدیث منقول از لحاظ سندی در چه وضعیتی است؟ بررسی اسناد یک حدیث به تنهایی انسان را در رابطه با آن حدیث به قطعیت نمی رساند، زیرا یک جاعل حدیث می تواند به راحتی سند حدیثی را جعل کند و آن جعل به گونه ایی باشد که نتوان به آسانی انحراف سندی آن حدیث را تشخیص داد، بنابراین در کنار همه این مسائل نکته قابل توجه این است که ما آن حدیث را از لحاظ دلالی نیز مورد توجه قرار دهیم، زیرا احتمال عدم تمسک در رابطه با این حدیث وجود دارد.

در زمان ائمه گروهی از غلات روایاتی را در کتب حدیثی داخل می کردند و اِسناد آن حدیث را به ائمه (ع) می دادند و مردم هم که از دقت های حدیثی عاری بودند که این احادیث از غلات است یا امام، بنابراین شاید علاوه بر دقت سندی دقت دلالی و همخوانی آن حدیث با محکمات قرآنی به تبیین اندیشه تعایش کمک کند.[2]

بر فرض صحت قطعی آن حدیث باید وجهی را گرفت که بتوان از آن برداشتی عاقلانه داشت، یعنی اینکه با برداشت خاص از یک حدیث هر چند قطعی، مشکلات زیادی را ایجاد کرد این نمی تواند مورد پذیرش باشد. امروزه در رابطه با حدیث افتراق سخن بسیار است و همین حدیث دستمایه ای شده برای عده ای که از آن سوء استفاده کنند، فرق نمی‌کند در کدام فرقه یا گروه باشد و به واسطه این گونه موضع گیری خون چه انسان هایی بر زمین ریخته شود که تفصیل بحث در بزودی خواهد آمد.

اما در رابطه با نقل هایی که از جانب شیعه و اهل سنت موجود است. در کتب حدیثی و کلامی و فرق هر دو گروه موجود می باشد و نکته مهمی که در ارتباط با این نقل ها وجود دارد این است که حدیث افتراق به سه صورت کلی مشهور، غیر مشهور، و سه فرقه بیان شده است، و شاید این سوال برای خواننده در آینده ایجاد شود که چه نیازی به ذکر همه نقل های وارده بوده است. که از باب دفع دخل مقدر باید گفت اهمیت بیان از این جهت می باشد که اولا در اینجا نکته ای که بدان توجه شده عدم تکرار روایات شبیه به هم است و همه نقل ها به طور کامل بیان نشده، در اینجا فقط به ذکر قسمت های متفاوت از هر نقل اشاره شده البته با آدرسی دقیق برای قضاوتی منصفانه که لازمه یک قضاوت درست بیان تمام نقل ها و دیدگاه ها و وجوه مختلف است ثانیا: جمع آوری همه نقل های مختلف با قیود متفاوت در یک جا شاید بتوان گفت که در هیچ جای دیگری بدین شکل منسجم یافت نمی‌شود و فقط در بحار الانوار به معدودی از

آن روایات اشاره شده نه همه آنها، که این نکته هم بر خواننده خالی از تأمل نیست. و نکته آخر اینکه در این نوشتار سعی گردیده که احادیث از منابع متقدم آورده شود و اگر نقلی از منابع متاخر وجود دارد از این باب بوده که نکته ای جدید داشته است.

نگاه دانشمندان شیعی به حدیث افتراق

کتب حدیثی که این روایت را نقل کرده اند و البته با تعابیر متفاوت از هم ولی میتوان گفت مضمون هم آنها یک مطلب را می فهماند از جمله:

*سلیم بن قیس الهلالي در کتابش این حدیث را از حضرت علی (ع) نقل می‌کند تا می رسد به اینجا که حضرت می فرمایند : تَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً فِي النَّارِ وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ هِيَ الَّتِي اتَّبَعَتْ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ ص وَ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى صَدْرِهِ.[3] و ایشان شبیه به همین مضمون را در همین مجلد صفحه 914 نیز می آورد.

*شیخ حر عاملی در کتاب إثبات الهداة حدیث را نقل می‌کند تا میرسد به اینجا که إذا اختلفت الأهواء، و افترقت الآراء فعليك بعليّ بن أبي طالب، فإنه إمام أمتي و خليفتي عليهم بعدي، الی آخر الحدیث.[4]

*شیخ مفید درکتاب امالی با چند واسطه روایت را نقل می‌کند تا می رسد به اینجا که حضرت علی (ع) می فرمایند لَتَفْتَرِقَنَّ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ... وَ كَانَ مِنْ شِيعَتِي.[5]

*سید هاشم بحرانی در تفسیر البرهان حدیثی را به نقل از انس بن مالک از پیامبر صلی ا علیه و آله

نقل می‌کند تا اینجا که حضرت میفرمایند تعلو امتي على الفرقتين جميعا بملة واحدة في الجنة، و اثنتان‌و سبعون في النار. قالوا: من هم، يا رسول ا؟ قال: «الجماعات، الجماعات».[6]

*ابن بابویه در خصال حدیث را نقل می‌کند و این حدیث فقط به بحث افتراق می پردازد بدون اینکه اشاره ایی داشته باشد به ناجیه بودن یک گروه یا فرقه ی خاصی و این حدیث را با واسطه از امام صادق (ع) و ایشان از امام باقر (ع) و از جدشان امام سجاد (ع) و ایشان از امام حسین (ع) و ایشان از علی بن ابیطالب (ع) و حضرت می فرمایند شنیدم از رسول ا صلی ا علیه و آله که فرمود تا به اینجا که : وَ إِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ.[7]

*شیخ طوسی در امالی حدیث را نقل می‌کند تا به این قسمت حدیث می رسد که سَتَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً فِي النَّارِ، وَ فِرْقَةٌ فِي الْجَنَّةِ، وَ هِيَ الَّتِي اتَّبَعَتْ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ)، وَ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى صَدْرِهِ، ثُمَّ قَالَ: ثَلَاثَ عَشْرَةَ فِرْقَةً مِنَ الثَّلَاثِ وَ السَّبْعِينَ كُلُّهَا تَنْتَحِلُ مَوَدَّتِي وَ حُبِّي، وَاحِدَةٌ مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ وَ هُمُ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، وَ اثْنَتَا عَشْرَةَ فِي النَّارِ.[8]

*شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه عینا همین روایت را نقل می‌کند البته شیخ انتهای حدیث از فَسَأَلتُ الی آخر را نقل نکرده است.[9]

*کراجکی در کتاب کنزالفوائد حدیث را اینگونه نقل می‌کند که قال رَسُولِ اللَّهِ ص سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى بِضْعٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً أَعْظَمُهَا فِتْنَةً عَلَى أُمَّتِي قَوْمٌ يَقِيسُونَ الْأُمُورَ بِرَأْيِهِمْ فَيُحَرِّمُونَ الْحَلَالَ وَ يُحَلِّلُونَ الْحَرَام[10]

* ابن شاذان روایت را در کتاب روضه نقل می‌کند تا می رسد به اینجا که حضرت علی (ع) از پیامبر اسلام نقل می فرماید: سَتَفْتَرِقُ أُمَّةُ مُحَمَّدٍ إِلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً فِي النَّارِ، وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ، وَ هِيَ الَّتِي اتَّبَعَتْ وَصِيِّي. وَ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ ...، فَوَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ، وَ هِيَ الَّتِي اتَّخَذَتْ مَحَبَّتَكَ وَ هُمْ شِيعَتُكَ. البته روایت شبیه به همین مضمون را شیخ علی عاملی نباطی در کتاب الصراط المستقیم إلی مستحقي التقدیم ؛

ج2 ؛ ص37 نقل کرده است و همچنین ابن شاذان قمی همین روایت را در کتاب الفضائل ص140/141 نیز آورده است.[11]

*ابن طاووس در کتاب الطرائف روایت را نقل می‌کند.[12] و در ذیل این حدیث میپردازد به افتراق امت و می گوید هیچ خلافی در این حدیث نیست و در نهایت اینگونه میگوید که کیف یرغب ذو بصیرة في اتباع هؤلاء الأربعة المذاهب و قد بلغوا إلى هذه الغايات من المناقضات و اضطراب المقالات و الروايات.

ابن طاووس در همین کتاب داستانی را از زمان رسول ا بیان می‌کند و در ذیل آن حدیث افتراق امة را می آورد که پیامبر ص فرمودند إِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّارِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنِ النَّاجِي قَالَ الْمُتَمَسِّكُ بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَ أَصْحَابُكَ.[13]

شبیه به همین حدیث را شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداة آورده است اما آنچه که ابن طاووس نقل کرده با سند و متنی مفصل تر است البته شاید بتوان گفت با متن و سند کامل آن.

*رضی الدین حلی در کتاب العدد القویة در ذیل توضیح آیه تطهیر می آورد که رسول ا ص به حضرت علی (ع) میفرمایند: لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ وَ قَالَ ص يَهْلِكُ فِيكَ رَجُلَانِ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَ قَالَ لَهُ تَفْتَرِقُ فِيكَ أُمَّتِي كَمَا افْتَرَقَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ فِي عِيسَى.[14]

*طبری عاملی کبیر در کتاب المسترشد حدیث افتراق را ذکر می‌کند و اهمیت ذکر این کتاب از این جهت است که از کتب متقدم است در این کتاب می آورد که تفترق هذه الأمّة على ثلاث و سبعين فرقة، كلّها هالكة إلّا واحدة، و تفترق الواحدة على إثنتي عشرة فرقة كلّها هالكة إلّا واحدة، فطلبنا هذه الفرقة النّاجية، فَوَجَدْنَا. النَّبِيَّ (ص) قَدْ دَلَّ عَلَيْهَا ... إذ كان (ص) قد دلّ على أهل بيته، و جعلهم كسفينة نوح، الى آخر الحديث.[15]

*طبری آملی در کتاب بشارة المصطفی حدیث را اینگونه نقل می‌کند :تَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ هِيَ الَّتِي اتَّبَعَتْ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ وَ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى صَدْرِهِ الى آخر الحديث[16].

*سید شرف الدین استرآبادی در کتاب تأویل الآیات حدیث را نقل می‌کند از حضرت رسول (ص)تا به اینجا که حضرت فرمودند : سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي ثَلاثَ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقِي فِي النَّار[17]

*عیاشی در تفسیر خود این حدیث را از زید بن اسلم و او از انس بن مالک و او از پیامبر اکرم (ص)نقل می‌کند تا به اینجا که تعلو أمتي على الفرقتين جميعا بملة، واحدة في الجنة و ثنتان و سبعون في النار، قالوا: من هم يا رسول ا قال: الجماعات الجماعات.[18]

*ابن حیون مغربی از دانشمندان اسماعیلیه در کتاب دعائم الإسلام به گونه ایی متفاوت حدیثی را نقل می‌کند و در شرح آن حدیث به افتراق امت اشاره می‌کند قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى قَالَ هِيَ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ لِمُحَمَّدٍ ص فِي أَهْلِ بَيْتِهِ. و در ادامه توضیح این حدیث اینگونه می آورد که و قد افترقت الأمة في تأويل هذه الآية أربع فرق فقالت فرقة بمثل ما قلنا إنها نزلت في أهل بيت محمد رسول ا ص، با این بیانات روشن می‌شود که میخواهد همان نتیجه کسانی که نقل قول مشهور را دارند بگیرد. [19]

و همچنین در کتاب شرح الأخبار قریب به همین مضمون را می آورد که: و بآخر، محمد بن إسماعيل، باسناده، عن عقيل[20]. قال: سمعت عليا عليه السّلام يقول: افترقت اليهود ... و يزيدون عليهم فرقة، إلا إن الفرق كلها على ضلال إلا أنا و من اتبعني[21].

*نجاشی در رجال ضمن معرفی شخصیتی به نام حفص بن سوقة العمري و سابقه او در نقل حدیث و ذکر مشایخ او به این نکته اشاره می‌کند که او حدیث تفرقة هذه الأمة را با واسطه از حضرت علی (ع) نقل کرده است. [22]

*ابن بطریق حلی در کتاب عمدة از پیامبر اکرم (ص)نقل می‌کند : سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي ثَلاثاً وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً مِنْهَا فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّارِ و در ادامه اینگونه شرح می دهد که فرقه ناجیه متمسکین به ثقلین می باشند.[23]

*ابن ابی جمهور احسائی در کتاب عوالي اللئالي از پیامبر(ص) نقل میکند: وَ رُوِيَ عَنْهُ ص أَنَّهُ قَالَ افْتَرَقَتْ أُمَّةُ مُوسَى عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَ افْتَرَقَتْ أُمَّةُ عِيسَى عَلَى اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَ سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلاثٍ

وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّارِ فَقَالَ عَلِيٌّ ع يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنِ الْفِرْقَةُ النَّاجِيَةُ فَقَالَ ع مَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَ أَصْحَابُكَ[24].

*علامه حلی در کتاب نهج الحق جریانی را از حضرت رسول (ص)نقل می‌کند که حضرت در رابطه با قتل شخصی دستوری صادر کردند و کسی نتوانست آن را انجام دهد به جز حضرت علی (ع) و در ذیل آن جریان به این حدیث می پردازد إِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّارِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا النَّاجِيَةُ فَقَالَ الْمُتَمَسِّكُ بِمَا أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ[25]

*حافظ بُرسی در کتاب مشارق أنوار ضمن بیان برکات آل محمد بر خلائق به این حدیث اشاره می‌کنند که: بقي أهل الإسلام صنف واحد ثم افترق هذا الصنف إلى ثلاثة و سبعين فرقة منهم اثنان و سبعون أهل البدع و الضلال و فرقة واحدة في الجنة، و هي التي بقيت بعد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله على ما بقي عليه أهل بيته الى آخر الحديث.[26]

و همچنین اشاره می‌کند به حدیث افتراق که أن أهل الإسلام افترقوا على ثلاث و سبعين فرقة و بعد از آن می گوید که اصل و اساس این 73 فرقه، سه فرقه است: اشاعره، معتزله، امامیه. و بعد استدلال می‌کند به اینکه امامیه بر حق است. و در صفحه 322 و 323 همین کتاب امت را بعد از نبی (ص)به دو فرقه بکریه و علویه تقسیم می‌کند و بعد به حقانیت شیعه استدلال می‌کند.[27]

*ابن شهر آشوب در کتاب مناقب دو روایت را در این باب نقل میکند روایت اول از این قرار است: وَ فِي الْخَبَرِ الْمَشْهُورِ عَنِ النَّبِيِّ سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً إِحْدَاهَا نَاجِيَةٌ وَ سَائِرُهَا هَالِكَةٌ. روایت دیگری با همان مضمون قبل در مناقب اشاره می‌کند.[28]

*فیض کاشانی در کتاب نوادر الأخبار همان روایتی که از طبری آملی در بشاره المصطفی نقل شده است را نقل می‌کند که نیاز به ذکر آن نمی باشد.[29] این حدیث همچنین در سایر کتب کلامی شیعه نیز وارد شده است.[30]

حدیث افتراق همچنین در کتب اهل سنت طبق نقل مشهور آن نیز وارد شده و در انتهای هر نقلی به گونه

ایی به فرقه ناجیه اشاره کرده اند از آن جمله : ما أنا علیه وأصحابي، الجماعات، اهل السنة و الجماعة، که در اینجا فقط به ذکر نام و آدرس کتب بسنده می کنیم.[31]

نقل غیر مشهور حدیث افتراق:

راغب اصفهانی در کتاب الذریعه ضمن بیان اختلاف بین مردم در ادیان و مذاهب، می آورد که اختلاف بین اهل ادیان و مذاهب بر چهار مرتبه است، که مورد بحث ما نیست تا می رسد به بیان اختلاف چهارم که اینگونه می گوید : چهارم اختلاف مختص به اهل مقالات در فروع مسائل است مثل اختلاف بین شافعیه و حنفیه.

در تشریح اختلافات او این اختلاف چهارم را نیکو می داند و می گوید که در این اختلاف همه جماعت یک طریق و منهج واحدی را طی می‌کنند ولی فقط هر کدام یک شعبه و گروهی را اخذ کردند غیر از گروهی دیگر و این اختلاف محمود است[32]و یا می آورد کل مجتهد فی الفروع مصیب.

و همه اختلافات واقع شده در این امه 72 تا است بنابر آنچه در خبر آمده است نه کمتر و نه بیشتر و خبر در این مورد بر دو وجه روایت شده، یک :«ستفترق امتی علی اثنتین و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة». دوم:«کلها فی الجنه الا فرقة و هم الزنادقة» و این دو نوع نقل مانعی نیست که هر دو خبر صحیح باشند ولی بر دو نظر و دو معنی.[33]

نقل سه فرقه حدیث افتراق :

کتب مختلفی این حدیث را نقل کرده اند از جمله شیخ مفید[34] و سید هاشم بحرانی[35] و متقدم بر همه این نقل ها نقلی از فضل بن شاذان نیشابوری می باشدکه اینگونه می آورد: ستفترق أمّتی علی ثلاث فرق؛ فرقة منها علی الحقّ لا ینتقص الباطل منها شیئا یحبّونی و یحبّون أهل بیتد؛ مثلهم مثل الذّهبة الحمراء الی آخر الحدیث.[36]

بررسی سند حدیث :

تا به اینجا نقل های مختلفی را درباره حدیث افتراق به صورت مشهور و غیرمشهور و سه فرقه بیان شد، ولی اینجا سوالاتی مطرح است و آن اینکه با توجه به حساسیت این حدیث و دوره نقل و سبب نقل آن و مهمتر نقل از جانب حضرت رسول (ص)چرا باید این حدیث در کتب معدودی نقل شود؟ و در کتب اربعه شیعه و کتب صحیحین نقلی از آن نباشد؟ حال آنکه این حدیث از قسم مسائلی نبوده که مورد غفلت باشد و یا احتمال غفلت در مورد آن وجود داشته باشد، که جای کار بیشتری در سند این حدیث وجود دارد. که در ذیل اجمالا بدان اشاره خواهد شد.

اما در باب سند این حدیث در کتاب بحوث ملل و نحل آورد شده که: «در کتب اهل سنت این حدیث در صحاح و مسانید مختلف ذکر شده و حافظ عبدا مصری اَسناد و متون این حدیث را در کتاب خودش «تخریج احادیث الکشاف» جمع کرده و به این حدیث توجه کرده یک توجه جدی هم به لحاظ سند و هم متن، و گروهی هم اعتقادی به صحت این حدیث ندارند مثل ابن حزم در کتاب الفِصَل و دو حدیث در باب افتراق از پیامبر اسلام(ص)نقل میکند و می گوید این دو حدیث به هیچ وجه از لحاظ سندی صحیح نمی باشند و نزد کسانی که قائل به حجیت خبر واحد هستند معتبر نیست تا چه رسد به کسانی که اصلا قائل به حجیت خبر واحد نیستند.[37]

و عده ایی اعتقاد دارند به صحت استدلال به این حدیث به خاطر تضافر اَسناد

این حدیث و به تعدد طرق و صحابه اکتفا میکنند، مثلا حاکم نیشابوری این حدیث را به سند صحیح روایت کرده تا برسد به رسول ا (ص) و می گوید این حدیث صحیح است به شرط سلامت آن از آفات[38]، در این میان عده ایی هم در سند این حدیث اشکال دارند و استدلال به آن را درست نمی دانند و می گویند این حدیث در جایی روایت نشده مگر اینکه در سند آن ضعفی وجود دارد و هر حدیثی که به این صورت باشد استدلال به آن جایز نیست[39] مثلا ذهبی از جمله کسانی است که در مقابل حاکم نیشابوری موضع می گیرد[40] و بعضی از روات حدیث را قدح میکند و می گوید زمانی که حال سندی که حاکم تلاش کرده برای تصحیح آن اینگونه باشد پس وای به حال سایر اَسناد، این بود بعضی از اقوال حول سند حدیث.[41] امّا گفته اند آنچه که ضعف سند را جبران میکند تضافر نقل است و به حد استفاضه رسیدن این روایت است در کتب فریقین: شیعه و اهل سنت با اَسناد مختلف که موجب اطمینان انسان میشود، و در شیعه هم شیخ صدوق در کتاب خصال[42] و علامه مجلسی در بحار[43] این حدیث را نقل کرده اند که همین مقدار در صحت استدلال به این حدیث کفایت میکند.[44]

نقد منکران تعایش در حدود جغرافیایی :

آیا به سهولت می توان به یک حدیث تمسک کرد و ریختن خون انسان ها را حلال دانست وحال چه با واسطه و چه بی واسطه خود را در خون گروهی دخیل کرد، در ارتباط با حدیث افتراق باید بررسی شود که از لحاظ دلالی در چه جایگاهی است، یعنی به همین راحتی می توان گفت که یک فرقه ناجیه است و بقیه در آتشند یعنی آن انسان کارگر در روستا که عبادتش را انجام می دهد حال شیعه یا سنی و کارش به چیزی نیست و اگر از او در رابطه با ائمه سوال شود با ادب و احترام یاد می‌کند و از طرف دیگر پایبند به اصول اهل سنت است و یا شخصی پایبند به اصول شیعه است و هیچ دشنامی به اصول اهل سنت نمی دهد در آتش جهنم است. یا اصلا شخصی بیرون از این دو گروه باشد مثلا شخصی مسیحی آیا اگر از ما نبود می‌شود کافر و زندیق یا خیر؟ که تفصیل آن در جای خود خواهد آمد، لذا شاید بتوان وجه جمعی را بیان کرد و از افراط عده ایی در هر دو فریق(شیعه و سنی) دوری کرد که به صرف اینکه کسی از آنها نبود و تفکرات آنها را نداشت او را متهم به انواع اتهامات کنند و خون او را مباح بدانند و او را از جغرافیایی که در او زندگی می‌کند اخراج کنند، حال آنکه ما از پیامبر و ائمه علیهم السلام مواردی داریم که با غیر خود برخوردی نداشتند که موجب تنش و تهیج گروه مقابل خود بشود، یعنی در برخورد با مخالف، اخلاق و حدود اسلامی را رعایت می کردند، بله مداهنه در دین نیکو نیست، و هیچگاه شیوه و مرام پیامبر و اهل بیت علیهم السلام نبوده ولی مدارا شیوه ایشان بوده و به آن دستور داده اند که در همین رابطه مطالبی در روضه کافی و بحار آمده که قابل توجه است.

مجلسی از روضه کافی نقل می‌کند که با مردم ظاهر سازی کنید و آنها را به جان خود نیندازید، و به این واسطه به اطاعت و عبادت پروردگار خود بپردازید، و پرهیز کنید از دشنام به دشمنان خدا آنجا که کلام شما را میشنوند و به این واسطه خداوند را ندانسته دشنام میدهند، و بهتر است بدانید که دشنام به خدا چه اندازه ای دارد و چگونه است؟[45]

وقتی دقت می کنیم در این روایت و جریان، می بینیم که پیامبر(ص) اینگونه رفتاری را نسبت به کسانی که خدا را قبول ندارند انجام می دهد و این سیره عملیه تکلیف برخورد با مسلمان و کسانی که به وحدانیت خداوند معتقدند را مشخص میکند.[46]

و همچنین عیاشی از امام صادق (ع) روایت کرده که از این آیه "وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَیَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوَا بِغَیرْ عِلْم"[47] از ایشان سوال شد و فرمودند:کسی را دیدی که خدا را دشنام دهد؟ گفت: نه، چگونه؟ فرمودند: هر که ولی خدا را دشنام دهد خدا را دشنام داده است. و امام صادق (ع) در تفسیر این آیه فرمودند: دشنامشان ندهید که آنها هم به شما دشنام دهند[48].

با وجود این احادیث آیا میتوان با حدیث افتراق که بر فرض صحت قطعی آن بر صریح آیه قرآن حکومت داشته باشد و گروه های دینی و مذهبی دیگر را کافر و بی دین خواند حال از هر فرقه ای که باشند، و به این واسطه آتش فتنه ای در جهان اسلام گسترده شود. فارغ از آیه و روایت عقل حاکم بر جامعه و انسان به این مسئله توجه دارد که اینگونه رفتار تنش های اجتماعی و تزلزل جامعه و نظام حاکم را به دنبال خواهد داشت.

زمانی که انسان خود را حق بپندارد و همراه با آن طرز فکر، تعصباتی نابجا داشته باشد ممکن نیست به حق دیگری، نیز قائل باشد و طبیعتا حق هم جز یکی بیشتر نمیتواند باشد لأن الحق لا یتکثّر و لا یتغیّر، اما چه کسی میتواند به قطع و یقین تمام اعمال و طریق سلوک خود را صددرصد ناجیه بداند و طرق دیگر را صددرصد گمراه. آن کس که از روی انصاف به یک نتیجه ای رسیده را چگونه میتوان گمراه خواند و حال آنکه در دین محاجّه جایز است «قُلْ هَاتُواْ بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِين[49]» یعنی نمیتوان این احتمال را داد که کسی با استدلال و برهان به این نتیجه رسیده باشد که شیعه و یا اهل سنت بر حق است و در نهایت سعادتمند شود، بله همانگونه که شک بعد از تحقیق نابجاست یقین قبل از تحقیق هم نابجاست. لذا باید فرصت تحقیق را برای دیگران قائل بود، که هر اعتقادی با تحقیق قبول شود البته تحقیقی که از روی انصاف و طیب فطرت باشد.

شهید مطهری در رابطه با این موضوع معتقد است ما یک اسلام واقعی داریم یک اسلام منطقه ای، در واقع ما زمانی که بر این عقیده ایم که فلان شخص اسلام دارد یا خیر! توجه ای به واقعیت نداریم. به لحاظ جغرافیایی، گروهی که در منطقه ای اسلامی زندگی می کنند به واسطه پیروی و ارث از پدر و مادر مسلمانی را اتخاذ کردند ما نیز آنها را مسلمان می دانیم و می نامیم و دیگرانی که در موقعیت های دیگری که اسلام حضور نداشته است و در آن زندگی کرده اند را و از پدر و مادر غیرمسلمان پیروری کرده اند را غیر مسلمان می دانیم.

لازم است توجه داشت که این جنبه ارزش قابل اعتنایی ندارد، نه در بخش مسلمانی و نه در قسمت غیرمسلمانی و کفر. جمع زیادی از ما در دین خود مقلد هستیم و می توان اصطلاح مسلمان جغرافیایی یا تقلیدی را برای آن بکار برد. زیرا مسلمانی هستیم که به واسطه اعتقاد پدر و مادر خود اسلام آورده است. و در حوزه جغرافیایی متولد و رشد کرده ایم که مردمان آن منطقه اعتقاد به اسلام داشته اند. اما در ارزش با اسلام واقعی است و اینکه از طرفی شخصی در قلب تسلیم و حق را پذیرا باشد، عمل کند و اعتقاد او به اسلام بر پایه پژوهش باشد و از طرف دیگر تسلیم و تعصب نداشتن نیز جزئی از آن است.

اگر شخصی در او ویژگی تسیلم باشد و به دلایلی واقعیت اسلام برای وی پنهان باشد و در این باره تقصیر نداشته باشد، خداوند هیچگاه این شخص را عذاب نمی کند و اهل نجات است. همانطور که خداوند در قرآن اشاره می کند وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولا[50] «اینگونه نیست که تا حجت فرستاده نشود و بر کسی حجت تمام نشود، ما او را عذاب کنیم ».

در اصطلاح اصولی ها مفهوم آیه مذکور را که تایید کننده حکم عقل است «قبح عقاب بلا بیان» می نامند، ولی علامه طباطبائی(ره) به این آیه از زاویه ایی دیگر نگاه می‌کنند و معتقد است آیه در این جایگاه حکم عقل یا همان قبح عقاب بدون بیان را امضاء نمی کند، بلکه کاشف از اقتضایی است که عنایت و رحمت خداوندی دارد، و آن این است که هیچ قومی هر چند مستحق عذاب، به عذاب استیصال دچار نمی نکند مگر پس از آنکه رسولی برای آنها فرستاده شود تا حجت را بر آنان مؤکد و تمامتر نماید و با بیانهایی پی در پی گوشزد کند.[51] بنابراین برای نشان دادن این حقیقت که ممکن است افرادی یافت شود که دارای روح تسلیم باشند هر چند آنان به اسم مسلمان نباشند این امکان وجود دارد که به هر دو رویکرد مرتضی مطهری و علامه طباطبایی اشاره کرد. در این میان دکارت بر پایه اظهار نظر خود، نمونه مناسبی است.

درباره او آورده اند که او فلسفه اش را از شک شروع کرد و در همه دانسته های خود شک نمود و از صفر آغاز کرد. در شرح حال وی نوشته اند که وی فلسفه خود را از شک شروع کرد، در همه معلومات خویش شک کرد و از صفر شروع نمود؛ فکر و اندیشه خودش را نقطه شروع قرار داده گفت: «من می اندیشم پس وجود دارم». پس از اثبات وجود خویش، روح را اثبات کرد و همچنین وجود جسم و وجود خدا برایش قطعی شد، کم کم به موضوع انتخاب دین رسید، مسیحیت را که در کشورش دین رسمی بود انتخاب کرد.

ولی یک سخن جالب دارد وآن این است که می گوید من نمی گویم مسیحیت حتما بهترین دینی است که در همه دنیا وجود دارد؛ من می گویم در میان ادیانی که الآن من میشناسم و به آنها دسترسی دارم مسیحیت بهترین دین است. من با حقیقت، جنگ ندارم؛ شاید در جاهای دیگر دنیا، دینی باشد که بر مسیحیت ترجیح داشته باشد؛ و از قضا ایران را به عنوان یک کشوری که از آنجا بی خبر است و نمی داند مردم آنجا چه دینی و مذهبی دارند مثال می آورد؛ می گوید من چه می دانم؟ شاید مثلا در ایران دین و مذهبی وجود داشته باشد که بر مسیحیت ترجیح دارد.

اینگونه اشخاص را نمی توان کافر خواند، زیرا اینها عناد نمی ورزند، اینها در مقام پوشیدن حقیقت نیستند. ماهیت کفر، چیزی جز عناد و میل به پوشانیدن حقیقت نیست. اینها «مسلم فطری» می باشند. اینها را اگر چه مسلمان نمی توان نامید ولی کافر هم نمیتوان خواند، زیرا تقابل مسلمان و کافر از

قبیل تقابل ایجاب و سلب یا عدم و ملکه-به اصطلاح منطقیین و فلاسفه-نیست، بلکه از نوع تقابل ضدین است، یعنی از نوع تقابل دو امر وجودی است نه از نوع تقابل یک امر وجودی و یک امر عدمی.

هدف از اشاره به دکارت این است که اگر فرض کنیم آنچه او گفته راست باشد و او در مقابل حقیقت همان اندازه تسلیم بوده که اظهار داشته است، و از طرف دیگر واقعا هم دسترسی بیشتر برای تحقیق نداشته است، او یک مسلمان فطری بوده است.[52]

نفی نگاه انحصار گرایانه در آیات، روایات، سخن بزرگان:

1) «لیس لك من الأمر شیء أو یتوب علیهم أو یعذبهم فإنهم ظالمون»[53]اینکه در این آیه خداوند غفران و عذاب را در مورد کافران احتمال میدهد و آن وظائف را از آنِ خود می داند خود نشانه از ایجاد فرصت است از جانب خداوند برای آنها همانگونه که علامه در تفسیر خود آورده اند.[54]

2) «فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره».[55] علامه طباطبایی در توضیح این آیه می آورد که این آیه قاعده و ضابطه کلی را بیان می‌کند که هیچ خصوصیتی را شامل نمی‌شود، و اعمال در گرو یک گروه خاص نیست.[56]

3) وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتىَ نَبْعَثَ رَسُولا[57]. این آیه هم دال بر این است که خداوند ایجاد فرصت می‌کند و کسی که بر او حجت تمام نشده را عذاب نمی‌کند که قبلا توضیح آن بیان شد.

همه این آیات به گونه ای آن انحصار را نفی می‌کنند که فقط یک گروه بخواهد به عنوان فرقه ناجیه مطرح باشد و تمام اعمال خود را صحیح و لو معصیت باشد و اعمال غیر خود اگرچه اعمال نیکو باشد ناحق بداند. همچنین در روایات متعددی این مطلب موجود است که نشان می دهد نگاه ائمه علیهم السلام هم نگاهی بوده که جمع زیادی را شامل شده است از آن جمله روایت موجود در:

از سلمان فارسی نقل است که پس از آن که امیرالمؤمنین(علیه السلام) از تفرّق امت اسلام به 73 فرقه و بهشتی بودن یك فرقه خبر داد به آن حضرت گفته شد أرأیت من قد وقف فلم یأتمّ بكم و لایضادّكم و لم ینصب لكم و لم یتولّكم و لم یتبرّأ من عدوّكم و قال لاأدری، و هو صادق؟[58]

شهید مطهری دارد که آیات و روایاتی که دلالت می کند اعمال منکران نبوت یا امامت مقبول نیست، ناظر به آن است که آن انکارها از روی عناد و تعصّب باشد. اما انکارهایی که صرفاً عدم اعتراف است و منشأ عدم اعتراف هم، قصور است نه تقصیر، مورد نظر آیات و روایات نیست. این گونه منکران از نظر قرآن مستضعف و مرجون لأمر ا به شمار می روند. بنا به نظر حکمای اسلام از قبیل بوعلی و صدرالمتألهین، بسیاری از مردمی که به حقیقت اعتراف ندارند قاصراند نه مقصر، چنین اشخاصی اگر خداشناس باشند و به معاد اعتقاد داشته باشند و عملی خالص انجام دهند پاداش نیكِ عمل خویش را خواهند گرفت.[59]

تسلّ َط مخالفین بر اصل افتراق مسلمین

ایجاد تفرقه و از بین بردن وحدت مسلمین یکی از راه های تسلط اجانب بر مسلمین بود، اقداماتی برای رسیدن به این هدف انجام داده اند که عبارتند از:

تجزیه قدرتمند ترین حکومت به 19 قسمت که بیش از شش قرن حکم رانی بر آسیا، اروپا و آفریقا داشت.
دعوت هر ملّت به آداب و رسوم قومیت آن ملت که منظور همان حدود مشخصه ای بود که خود اجانب تعیین کرده بودند و ساختن هزاران قصه و افسانه سرگرم کننده که روح وحدت را با تعصبات بی جا از بین بردند
تنزل دادن لغت قرآن به لغت اجنبی. [60]

نتیجه :

همانگونه که روشن شد این حدیث هم در کتب شیعه و هم اهل سنت آورده شده است هر چند در کتب معتبر فریقین نقلی از آن نیست، و از لحاظ سندی اهل سنت آن را مستفیض می دانند به دلیل تضافر سند البته بعضی از علمای اهل سنت آن حدیث را صحیح دانسته اند مثل ترمذی و در شیعه هم به سبب نقل از جانب

شیخ صدوق و علمای دیگر آن را معتبر می دانند، اما از لحاظ دلالی نمی توان به طور مطلق و بی قید و شرط به آن عمل کرد و گروهی را بهشتی و غیر را جهنمی دانست و نمی توان دژی از انحصار ناجیه بودن برای خود درست کرد حال در هر فرقه ای که باشیم، زیرا این حدیث توسط آیات و روایات دیگری تخصیص خورده و گستره آن حدیث هم بدین گستردگی که در کتب روایی آمده نیست، و دیگرانی هم می‌توانند اهل نجات باشند حال از هر گروهی باشند البته با توجه به مولفه هایی که بیان شد. بنابراین آیات و روایات حاکم بر این روایت هستند و دال بر تعایش و زندگی دوستانه در حوزه جغرافیایی گسترده ای است.

فهرست منابع:

*قرآن کریم

*ابن شاذان قمی، الروضة في فضائل أمير المؤمنين، مكتبة الأمين، قم، 1423ق.

*طبری، محمد، مسترشد في إمامة، کوشان‌پور، قم، 1415 ق.

*عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیّاشي، مطبعة علمية، تهران، 1380 ق.

*ابن بطریق، یحیی بن حسن، عمدة عيون، مؤسسة نشر اسلامي - قم، 1407 ق.

*مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار ، دار إحياء، بیروت، 1403 ق.

*شیخ حر، محمد بن حسن، إثبات الهداة، اعلمی، بیروت، 1425 ق.

*هلالی، سلیم بن قیس، کتاب سلیم، الهادی قم، 1405ق.

*ابن بابویه، محمد بن علی، خصال، جامعه مدرسین، قم، 1362ش.

* راغب اصفهانی، الذریعه، جامعه اصفهان، 1376ش.

* گرامی، محمد هادی، نخستین مناسبات فکری تشیع، دانشگاه امام صادق، 1391.

*دیلمی، حسن بن محمد، إرشاد القلوب، شریف رضي، قم، 1412ق.

*طبرسی، احمد بن علی، احتجاج، نشر مرتضی، مشهد، 1403 ق.

*مفید، محمد بن محمد، امالي، کنگره شیخ مفید، قم، 1413ق.

*بحرانی، سید هاشم، البرهان، مؤسسه بعثه، قم، 1374 ش.

*طوسی، محمد بن الحسن، امالي، دار الثقافة قم، 1414ق.

*خزاز رازی، علی بن محمد، کفایة الأثر، بیدار، قم، 1401 ق.

*شیخ حر، محمد بن حسن، تفصیل وسائل الشیعة، مؤسسة آل البیت، قم، 1409 ق.

*کراجکی، محمد بن علی، کنز الفوائد، دارالذخائر، قم، 1410 ق.

*ابن شاذان، أبو الفضل، الروضة في فضائل أمیر المؤمنین، مکتبة الأمین، قم، 1423 ق.

*ابن طاووس، علی بن موسی، الطرائف، خیام؛ قم، 1400ق.

*طبری، عماد الدین، بشارة المصطفی، المکتبة الحیدریة، نجف، 1383 ق.

*استرآبادی، علی، تأویل الآیات الظاهرة، مؤسسة نشر اسلامي، قم، 1409ق.

*عياشى، محمد بن مسعود، تفسيرعيّاشي، المطبعة العلمية، تهران، 1380 ق.

*ابن حيون، نعمان، دعائم الإسلام، مؤسسة آل البيت، قم، 1385ق.

*ابن حيون، نعمان، شرح الأخبار، جامعه مدرسين، قم، 1409 ق.

*نجاشي، احمد بن على، رجال، مؤسسة نشر اسلامي، قم، 1365 ش.

*ابن بطريق، يحيى بن حسن، عمدة عيون صحاح الأخبار، مؤسسة نشر اسلامي، قم، 1407 ق.

*ابن أبي جمهور، محمد، عوالي اللئالي، دار سيد الشهداء، قم، 1405 ق.

*حلى، حسن بن يوسف، كشف اليقين، وزارت ارشاد، تهران، 1411 ق.

*حلى، حسن بن يوسف، نهج الحقّ، دار الكتاب، بيروت،1982 م.

*حافظ برسى، رجب، مشارق أنوار، أعلمي، بيروت، 1422 ق.

*ابن شهر آشوب مازندرانى، محمد بن على، مناقب آل أبي طالب، علامه، قم، 1379 ق.

*فيض كاشانى، محسن، نوادر الأخبار، مؤسسه مطالعات فرهنگى، تهران، 1371ش.

* فضل بن شاذان نيشابورى، ايضاح، انتشارات دانشگاه تهران.

* موسوى، محمد باقر، ترجمه تفسير الميزان، جامعهى مدرسين، قم، 1374 ش.

* حسينى، محمد حسين، امام شناسى، نشر علامه طباطبايى، بىتا.

*حافظ، ابى بكر، السنه، المكتب الاسلامى، بيروت1413.

* سجستانی، ابی داود، سنن ابی داود ، المکتبه العصریه، بیروت، بی‌تا.

*متقی هندی، علاءالدین علی، کنزالعمال، موسسه الرساله، بیروت،1413ق.

* قزوینی، محمد بن یزید، سنن ابن ماجه، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1419ق.

* عیسی بن سوره، محمد، سنن الترمذیّ، دار احیاء تراث عربی، بیروت، بی‌تا.

* نیشابوری، محمد بن عبدا، مستدرک، دار الفکر. بیروت، بی‌تا.

[1] شیخ صدوق، خصال ص585؛ شیخ صدوق، کمال الدین صفحه 17 و 18

[2] نخستین مناسبات فکری تشیع 286

[3] کتاب سلیم بن قیس جلد 2 صفحه 803/914

[4] إثبات الهداة؛ ج2 ؛ ص196/197

[5] امالی؛ ص212

[6] تفسير برهان؛ ج2 ؛ ص333،334

[7] خصال ج2 ؛ ص585

[8] امالى، ص 523

[9] وسائل الشيعه ج27؛ ص 50

[10] كنزالفوائد، ج2 ؛ ص209

[11] الروضة؛ ص137

[12] الطرائف؛ ج2 ؛ ص380

[13] همان/ ج2 ؛ ص428

[14] العدد القوية لدفع المخاوف اليومية؛ ص248

[15] المسترشد؛ ص259

[16] بشارة المصطفى؛ ج2 ؛ ص216

[17] تأويل الآيات الظاهرة؛ ص233

[18] تفسير عياشي؛ ج1 ؛ ص331

[19] دعائم الإسلام ؛ ج1 ؛ ص68

[20] مفيد، أمالي ص 133.

[21] شرح الأخبار، ج1ص217

[22] نجاشى، رجال ص 135

[23] عمدة عيون، ص74

[24] عوالي اللئالي؛ ج4 ؛ ص65

[25] نهج الحق ص331

[26] مشارق أنوار، ص75

[27] همان/ص 202

[28] مناقب آل أبي طالب، ج3 ؛ ص72/73

[29] نوادر الأخبار، ص156

[30]الأساس لعقائد الأكياس ؛ص 196. مصابيح ص 16. ملاحم و الفتن، ص: 308. خلافة الإمام علي ع، ص: 140. شرح توحيد الصدوق ج2 ص743.

[31] سنن ابىداود ج 4 ص198/ سنن ابنماجه ج 2 ص 1321/سنن ترمذى ج5 ص 25/مستدرک حاکم نیشابورى ج 1 ص 6/ سنن بیهقى ج 10 ص 208/ تاریخ بغداد ج 13 ص 211/السنه ابن ابى عاصم ج1؛ ص32/سنن دارمى ج2 ص 314/کنزالعمال؛ ج2، ص213-209.

[32] رک: فیض القدیر، ج1، ص209

[33]الذریعه؛ باب 43، ص 235.

[34] امالى، ص 29.

[35] غاية المرام، ج 6 ص 43.

[36] ايضاح ص 61.

[37] الفصل في الأهواء و الملل: 1/ 248.

[38] المستدرك على الصحيحين: 1/ 128

[39] الفرق بين الفرق: 7 8.

[40] التبصير في الدين: 9.

[41] المستدرك على الصحيحين: 1/ 128.

[42] . خصال: ج2/ ص584،

[43] بحار:ج 28/ص 362.

[44] البحوث فى الملل و النحل/ج1، ص24

[45] آداب معاشرت؛ ج1 ؛ ص138

[47]انعام108

[48] آداب معاشرت؛ ج1 ؛ ص138

[49] بقره111

[50] اسراء/15

[51] ترجمه المیزان، ج13، ص: 79

[52] مجموعه آثار / جلد اول بخش عدل الهی، ص293

[53] آل عمران / 128 و 129.

[54] ترجمه المیزان، ج4، ص12

[55] الزلزلة / 7 و 8.

[56] المیزان/ج20/ص584

[57] اسراء/15

[58] همان، ص603.

[59] مجموعه آثار/ عدل الهی، ص342.

[60] امام شناسی، ج6؛ ص176